

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۲۸ اپریل ۲۰۲۵

استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن!

بخش نهم

شکاف‌های مذهبی به مثابه ابزار سلطه ایدئولوژیک در پروژه استعمار

در کشورهای متنوع از لحاظ دینی، استعمارگران با بهره‌گیری از شکاف‌های مذهبی، سازوکاری برای تجزیه اجتماعی و تضعیف آگاهی طبقاتی خلق‌ها فراهم می‌کردند. دین، در این چارچوب، نه به عنوان امری قدسی، بلکه به مثابه دستگاه ایدئولوژیک دولت (به تعبیر لوئی آلتوسر) عمل می‌کرد که وظیفه‌اش، انقیاد ذهنی و تولید تبعیت در میان توده‌ها بود. استعمار با استفاده ابزاری از دین، تضادهای کاذب را برجسته می‌ساخت تا تضاد اصلی میان طبقه حاکم (اعم از سرمایه دار وابسته یا نخبگان دست‌نشانده) و توده‌های ستمدیده پنهان بماند. از این منظر:

- به برخی نهادهای مذهبی یا فرق دینی، امتیازات اقتصادی، سیاسی یا حقوقی اعطا می‌شود تا آنان را به ابزارهایی برای مدیریت و مهار توده‌ها تبدیل کند؛
- شکاف‌های تاریخی میان مذاهب (مانند شیعه و سنی، مسلمان و مسیحی، هندو و مسلمان) به صورت سیستماتیک بازتولید و برجسته می‌شود تا همبستگی طبقاتی را از میان بردارد؛
- دستگاه‌های مذهبی به دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌شدند و از تقابل آنان، فضای انشقاق و تعارض در جامعه تشدید می‌گردد.

بدین ترتیب در مطالعه تاریخی، دین نه صرفاً یک باور فردی یا فرهنگی، بلکه به مثابه نهادی تاریخی و اجتماعی فهم می‌شود که از بدو پیدایش در خدمت تثبیت نظم‌های سلطه‌گرانه قرار داشته است. مارکس، در نقد خود از دین، آن را «آه ستمدیدگان» و در عین حال «افیون توده‌ها» می‌نامد؛ نه برای آن‌که دین فقط مورد سوءاستفاده قرار گرفته باشد، بلکه برای آن‌که ماهیت آن در بطن خود حامل انقیاد، تسلیم، و پذیرش وضعیت موجود است. دین، با وعده رستگاری اخروی، درد و رنج مادی و عینی توده‌ها را توجیه و تحمل‌پذیر می‌سازد؛ در نتیجه، به جای آن که آگاهی طبقاتی و اراده برای تغییر نظم ناعادلانه را برانگیزد، انسان را به تسلیم در برابر اراده الهی، قضا و قدر، یا حاکمان «مقدس» سوق می‌دهد. از همین رو، دین از همان آغاز، همزاد ساختارهای سلطنتی، طبقاتی و ارباب‌رعیتی بوده و در اغلب ادوار تاریخی، روحانیت به مثابه بخشی از طبقه مسلط عمل کرده است.

در بستر استعمار، دین نقشی دوگانه ایفا می‌کند:

۱. در درون کشورهای مستعمره، نهادهای دینی محلی در اغلب موارد همدست نخبگان محلی و حاکمان استعماری می‌شوند، با وعده بهشت در آن دنیا، گرسنگی و ستم در این دنیا را توجیه می‌کنند؛
۲. استعمارگران خارجی نیز، با شناخت این کارکرد، دین را ابزاری برای تفرقه‌افکنی، ایجاد انشقاق مذهبی، و تحکیم سلطه خود می‌سازند.

از این‌رو، نباید پنداشت که دین «تبدیل» به ابزار سلطه شده، بلکه ساختار درونی و گفت‌وگوهای دینی در ذات خود حامل مؤلفه‌های ایدئولوژیک ارتجاعی است؛ عاملی برای خواباندن آگاهی، برای سرکوب شورش و برای حفظ وضع موجود. به تعبیر انگلس، «نخستین طبقه استثمارگر، همزمان نخستین طبقه روحانی نیز بوده است».

نمونه: در هند، استعمار بریتانیا با ترویج سیاست «دو ملت» میان هندو و مسلمان، زمینه‌ساز تقسیم هند و تشکیل پاکستان شد. اما این سیاست تفرقه‌افکنانه در داخل پاکستان نیز ادامه یافت؛ جایی که تبعیض‌های قومی و زبانی میان پاکستان غربی و شرقی، به جدائی **بنگله دیش** در سال ۱۹۷۱ انجامید. در واقع، بنگله دیش خود نتیجه مرحله دوم همان پروژه استعماری بود که با ایجاد شکاف‌های قومی و زبانی، به فروپاشی وحدت مصنوعی پاکستان انجامید.

زبان و هویت

استعمارگران با تضعیف زبان‌های بومی و تحمیل زبان رسمی مورد نظر خود، روندی مستمر از سلطه فرهنگی و جداسازی اجتماعی را دنبال می‌کنند. این سیاست، نه تنها ارتباط میان اقوام مختلف را مختل می‌سازد، بلکه به شکل هدفمند، هویت‌های زبانی و فرهنگی را تضعیف می‌نماید و مانع شکل‌گیری هرگونه وحدت اجتماعی و آگاهی جمعی می‌شود.

در چارچوب این پروژه فرهنگی:

- زبان مشترکی که می‌تواند پیوندی میان گروه‌های مختلف اجتماعی ایجاد کند، به حاشیه رانده می‌شود.
- فهم متقابل میان اقوام کاهش می‌یابد و جامعه به‌سوی گسست ارتباطی سوق داده می‌شود.
- به جای همگرایی فرهنگی، چندپارگی هویتی گسترش می‌یابد؛ امری که همواره در خدمت تثبیت سلطه سیاسی و طبقاتی حاکمان قرار می‌گیرد.

ساختارهای سیاسی طبقاتی

یکی از ستراتیژی‌های زیرکانه استعمارگران، ایجاد ساختارهای طبقاتی مصنوعی در درون جوامع مستعمره بود؛ ساختارهایی که نه بر پایه نیازهای اجتماعی یا تاریخ طبیعی جوامع، بلکه بر اساس منافع استعماری شکل می‌گرفتند. هدف این سیاست، تقسیم جوامع مستعمره از درون و بازتولید نظم سلطه‌گرانه با ابزارهای نرم بود.

در بسیاری از مستعمرات، استعمارگران با تفکیک آگاهانه میان اقشار مختلف جامعه، نوعی شکاف فرهنگی، اجتماعی و هویتی ایجاد کردند. برای نمونه، میان گروهی از بومیان که تحت آموزش و تربیت استعماری قرار گرفته بودند – موسوم به «بومیان مدرن‌شده» یا نخبگان بومی استعمارزده – و توده سنتی و ریشه‌دار مردم فاصله انداختند. این گروه آموزش‌دیده، که زبان استعمارگر را می‌دانست و ارزش‌های آن را پذیرفته بود، در واقع نقش واسطه میان استعمار و ملت خود را بازی می‌کرد؛ واسطه‌ای که گاه بیش از استعمارگر، حافظ نظم سلطه‌گرانه بود.

در برخی جوامع دیگر، مانند امریکای لاتین و آفریقا، تقسیمات مصنوعی‌تری نیز اعمال می‌شد: میان «سیاهان کارگر» و «سرخپوستان اصیل»، یا میان «مسیحیان آموزش‌دیده» و «پگان‌های قبیله‌ئی». این دوگانه‌سازی‌ها، نه تنها به بی‌اعتمادی و تفرقه درون اجتماعی دامن می‌زد، بلکه راه را برای حکومت غیرمستقیم استعمارگران هموار می‌ساخت. استعمارگر، بدون حضور دائم خود، از طریق همین طبقات ساخته‌شده و وابسته، سلطه‌اش را بازتولید می‌کرد. در نهایت، این ساختارهای طبقاتی ساختگی، جامعه را از درون دچار شکاف، خودبیگانگی و تضاد هویتی می‌کردند؛ میراثی که در بسیاری از جوامع استعماری تا امروز باقی مانده و ریشه بخشی از بحران‌های فرهنگی، نابرابری اجتماعی، و گسست تاریخی است.

- مثلاً میان «بومیان مدرن‌شده» (تحصیل‌کرده‌های استعمار) و توده سنتی.
 - میان "سیاهان کارگر" و "سرخپوستان اصیل"، یا میان «مسیحیان آموزش‌دیده» و «پگان‌های قبیله‌ئی».
- ادوارد سعید در «شرق‌شناسی» اشاره می‌کند که استعمارگر، به کمک بازنمایی تحریف‌شده «دیگری»، میان افراد تحت سلطه تمایز طبقاتی و ارزشی می‌گذارد، و این تمایز را به گسست سیاسی بدل می‌سازد.

خشونت قومی؛ میراث خاموش سلطه طبقاتی و استعمار امپریالیستی

یکی از مخرب‌ترین نتایج سلطه امپریالیستی در جوامع پیرامونی، تثبیت خشونت‌های درون‌زا، تشدید شکاف‌های اجتماعی و قوامیافتگی تضادهای قومی و هویتی است؛ تضادهایی که نه از دل تاریخ طبیعی یا تفاوت‌های فرهنگی برآمده‌اند، بلکه محصولی‌اند از فرایندهای مهندسی‌شده سرکوب، استثمار و نظم‌بخشی طبقاتی که در خدمت منافع نظام سرمایه‌داری جهانی بوده‌اند.

استعمار، به مثابه یکی از مراحل گسترش سرمایه‌داری جهانی، تنها به تاراج منابع طبیعی و نیروی کار اکتفاء نکرد؛ بلکه با دامن‌زدن به گسست‌های درون اجتماعی، ساختارهای همبستگی را ویران کرد تا سلطه‌اش را عمیق‌تر و ماندگارتر کند. سیاست معروف «تفرقه بینداز و حکومت کن» صرفاً یک ابزار سیاسی نبود، بلکه بخشی از دستگاه تولید و بازتولید قدرت طبقاتی در مقیاس جهانی بود. استعمارگران با ایجاد طبقات ممتاز محلی، که نقش دلال و واسطه منافع سرمایه‌داری را بازی می‌کردند، توازن‌های اجتماعی تاریخی را در هم شکستند و نظامی از تبعیض ساختاری را پدید آوردند که پس از خروج ظاهری استعمار نیز تداوم یافت.

در این چارچوب، خشونت قومی نه به عنوان یک انحراف، بلکه به مثابه مکانیزمی برای انحراف افکار عمومی از تضادهای اصلی طبقاتی عمل می‌کند. طبقات حاکم جدید، که بقایای ساختارهای استعماری‌اند، با بهره‌گیری از ابزارهای فرهنگی، آموزشی و ایدئولوژیک، ملت را به مجموعه‌ای از هویت‌های درگیر و متخاصم فروکاستند تا از شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و همبستگی عمومی جلوگیری کنند. نتیجه آن‌که در بسیاری از کشورها بعد از استعمار مستقیم، بحران‌های سیاسی به سرعت به بحران‌های قومی و هویتی بدل می‌شوند، چراکه ساختارهای حاکمیت ملی بر پایه مشارکت مردمی و عدالت اجتماعی شکل نگرفته‌اند.

آنچه در بسیاری از نقاط جهان تحت عنوان «استقلال» نامیده شد، در عمل چیزی جز انتقال قدرت از استعمارگران مستقیم به نخبگان محلی وابسته نبود؛ نخبگانی که منافع‌شان در همسوئی با سرمایه جهانی تعریف شده و از پشتیبانی نظامی و ایدئولوژیک قدرت‌های خارجی برخوردار بودند. این دولت‌های نیمه استقلال‌یافته، نه مشروعیت مردمی

داشتند و نه توان پاسخ‌گوئی به نیازهای اساسی اکثریت محروم را؛ بلکه با سرکوب نیروهای مترقی، تفرقه‌افکنی در میان اقشار مختلف و بازتولید نابرابری، عملاً پروژه استعماری را در قالبی جدید ادامه دادند. در چنین شرایطی، پروژه ملت‌سازی به بن‌بست می‌رسد؛ زیرا ملت، نه با تحمیل یکسان‌سازی فرهنگی و سرکوب تنوع، بلکه بر پایه عدالت، برابری و آزادی شکل می‌گیرد. بدون دگرگونی بنیادین در ساختارهای قدرت، و بدون گسست از منطق سلطه طبقاتی و وابستگی، هیچ‌گاه نمی‌توان امیدی به شکل‌گیری یک هویت ملی فراگیر داشت. بزرگترین فریب نظام سرمایه‌داری جهانی، آن است که پس از عقب‌نشینی‌اش، گوئی اثری از خود بر جای نگذاشته است؛ حال آن‌که ساختارهای ذهنی، اقتصادی و اجتماعی که بنا نهاده، هنوز در بطن جامعه عمل می‌کنند. خشونت‌های قومی، صرفاً بازتاب زخم‌هایی هستند که از دل این تاریخ نابرابر و این نظم جهانی تبعیض‌آمیز سربرآورده‌اند. رهائی از این چرخه، تنها با پیریزی نظم نوین ممکن است؛ نظمی مبتنی بر عدالت اجتماعی، بازتوزیع عادلانه منابع، بازسازی تاریخی آگاهی طبقاتی، و رهائی از سلطه سرمایه و امپریالیسم.

ادامه دارد ...

تاریخ : ۲۶ اپریل ۲۰۲۵